

سیره ائمه معصومین^(ع) در شیوه درمان

ششبهه: آیا ائمه معصومین(ع) هنگامی که بیمار می‌شدند نیز به مداوا و درمان پیدا می کردند، از شیوه خوددرمانی استفاده می کردند یا به پزشک مراجعه می کردند؟

پاسخ: به تعبیر قرآن رسول خدا(صلی‌الله علیه و آله) و به دنبال آن اهل‌بیت(ع) درخصوصیات جسمانی مانند سایر مردم بودند: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» و هرگونه از عوارض و حالات جسمانی مانند رشد و نمو بدن، بیماری‌ها و... در جسم و حالت آنها تأثیر گذار بوده است.بنابراین ائمه(ع) مانند سایر مردم دچار بیماری میشوند.اما آیا ائمه(ع) به‌هنگام بیماری به پزشک مراجعه می کردند یا با امور دیگری مانند خوددرمانی، شفا گرفتن و... را به‌عنوان راه درمان انتخاب می‌کردند؟

دیدگاه اسلام نسبت به درمان

در اسلام تنسیت به اصل درمان سفارش شده؛ چنان‌که رسول خدا (ص) فرمودند: «بدترستی که خداوند برای هر دردی داروی قرار داده است.»^(۱) یا وقتی برخی اعراب از مداوا کردن برهیز کرند، حضرت فرمودند: «مداوا کنید ای پندگان خدا، چرا که خداوند دردی ننهاده جز اینکه برایش درمان و دوائی قرار داده.»^(۲)

درنتیجه به حکم عقل، انسان برای شناخت دارو و درمان ناچار است که به پزشک مراجعه کند.

دیده‌گاه ائمه(ع) به پزشک مراجعه نمی‌کردند

ائمه(علیهم‌السلام) مانند سایر مردم برای درمان بیماری نیز به معالجه داشتند و طبیعی بود که به پزشکان معالجه کنند؛ باین‌حال کمتر گزارشی پیدا میشود که ناشی‌دهد آنان به اطباء مراجعه می‌کردند؛ چراکه:

اولاً: بر اساس دلائل استوار کلامی و از برخی روایات اینگونه به دست می‌آید که علم پزشکی، منشا وحیانی داشته و نخستین‌بار توسط خداوند در اختیار انبیا قرار گرفته‌است(۳) «پی معنا نادانی که ائمه هنگام بیماری به طبیعی مراجعه نمودند که آگاهی‌شان از مسائل پزشکی، با علم آنها قابل‌مقایسه نیست. در روایتی یک پزشک هندی به امام صادق(ع) می‌گوید: «یا از علمی که نزد من است، چیزی می‌خواهی که به تو بی‌موزم؟» امام فرمود: «نه آنچه نزد من است، بهتر از آن چیزی است که تو داری» و در ادامه، وقتی آن طبیب از امام پرسید که این همه علوم را از کجا به دست آوردی؟ امام فرمود: «ما پدرمان گرفتارم و آنان از رسول خدا و او از جبرئیل و او از خدای ربّ‌العالمین گرفته است.»^(۴)

تألیفاً: برخی بیماری‌ها یا روش‌های متعددی قابل‌درمان بودند و ممکن بود اهل‌بیت(ع) برخی روش‌های درمان را ترجیح دهند و یا روشی را تأیید نکنند؛ مثلاً ائمه درمانی را که از طریق امر حرامی صورت بگیرد، نهی کردند.^(۵) یا داغ کردن روشی شایع برای درمان بوده، ائمه آن‌هم این روش را هرچند حرام ندانستند(۶) اما مورد تأیید آنها نبوده و روش‌های دیگر را ترجیح می‌دادند(۷) مثلاً گفته شده که در آن زمان، پزشکی بهبودی با عمل جراحی شکم را می‌شکافت و بیمار را مداوا می‌کرد. رسول خدا (ص) اگرچه خود را نسبت به چنین روش درمانی نشان دادند و تجویزهای آسان‌تری را به‌عنوان جایگزین معرفی کردند(۸).

بنابراین یکی از عللی که باعث می‌شد که گاهی اهل‌بیت نزد پزشکان

نروند و از شیوه خوددرمانی استفاده کنند، عدم‌تأیید یا ترجیح برخی روش‌های درمانی پزشکان بود.

از مجموع روایات فهمیده می‌شود که ائمه(ع) رجوع به پزشک را امری عقلایی می‌دانستند اما به سبب اینکه خودشان نسبت به روش‌های درمان علم داشتند و یا اینکه از طریق امور غیرعادی بهبودی یافتند، کمتر به پزشکان مراجعه می‌کردند. با این حال در گزارش‌های تاریخی و برخی احادیث، مصادیقی دیده می‌شود که نشان می‌دهد که ائمه گاهی برای درمان از اطباء و یا دیگران کمک می‌گرفتند.

تألفاً: از برخی روایات و گزارش‌ها میتوان فهمید که گاهی آثار بیماری یا جراحات در بین معصومان(ع) به‌صورت مجزاساً و سبب بهبودی می‌باشد؛ چنان‌که در جنگ خیبر وقتی امیرالمؤمنین(ع) مجروح‌شده شدیداً افتاد، پیامبر(ص) دستی بر پدیدایش کشید و آب مقدس مبارک خود را به ایشان چشمان مالید، سپس در قحطشان چنین دعا کرد: «جار خدایا، علی را از گزند گرما و سرما محافظت فرما!» یا دعای رسول خدا درد چشمان امیرالمؤمنین بهبود یافت و حضرت تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نشدند(۹).

همچنین در روایتی از امام باقر(ع) آمده: «به علی در روز احد شصت جراحات رسید و اطرافیان از زبانی و شدت جراحات‌ها بر جان ایشان ترسیدند. در این هنگام پیامبر به عیادت وی آمدند و دست خود را بر آن مالید و فرمود: «مردی که در راه خداوند به این مصیبت مبتلا شود معذور است» و زخمی که حضرت بر آن دست مالیده بود بهبود یافت.»^(۱۱)

در گزارش دیگری ابوالبنی‌المعز از امیرالمؤمنین(ع) نقل میکند: «من در جنگ خیبر بیست‌وپنج زخم برداشتم و خدمت پیامبر آمد چون زخم‌های مرا دیدگرگسست و از ائمه چشم خود گرفت و بر زخم‌های من مالید و فوراً راحت شد.»^(۱۲) شاید به همین منظور باشد که در میان اخبار زیادی که به توصیف شمایل رسول خدا و امیرالمؤمنین پرداختند به جراحات‌های وارده بر چهره آنها اشارهای نشده است.

مولودی که ائمه(ع) به پزشک مراجعه می‌کردند

ائمه(ع) گاهی دچار یک بیماری می‌شدند که خود به‌تنهایی قدرت مداوای آن را نداشتند، مثلاً وقتی امیرالمؤمنین(ع) به‌واسطه ضربه ابن‌ملجم در بستر بیماری بودند؛ طبیعی به نام‌تایر بن عمرو بر باینن ایشان آمد و به مداوای حضرت پرداخت.^(۱۳) یا یکی از روش‌های درمان، جحامت بود و اهل‌بیت توسط افرادی جحامت میشدند. طبق گزارشی به نقل از انس بن مالک، فردی به نام لوبویه، پیامبر را جحامت کرد.^(۱۴) در این احادیثی آمده امام رضاع(ع) و یا امام حسن عسکری(ع) برای جحامت از حجام ماهری کمک گرفتند.^(۱۵)

همچنین در روایتی از امام باقر(ع) آمده: «به علی(ع) در روز احد شصت جراحات رسید و پیامبر به اسلام و به‌عطیبه دستور دادند که ایشان را مداوا کنند؛ آنها گفتند: این رسول الله را بر بنش از ممالع علی می‌کنیم جای دیگری بدنش گشاده می‌شود و از زبانی و شدت جراحات‌ها بر جان او ترساییم.»^(۱۶) در گزارش‌هایی آمده وقتی صورت پیامبر(ص) در جنگ احد مجروح شد، حضرت زهراس(ع) صمدی را فرستادند و دست‌های او را بر زخم‌های پدرشان گذاشتند.^(۱۷) از این گزارش‌ها می‌توان برداشت کرد که منعی ندارد تا معصومان(ع) برای درمان از اطباء و یا دیگران کمک گرفته باشند.

نتیجه

از مجموع روایات فهمیده می‌شود که ائمه(ع) رجوع به پزشک را امری عقلایی می‌دانستند؛ اما به سبب اینکه خودشان نسبت به روش‌های درمان علم داشتند و یا اینکه از طریق امور غیرعادی بهبودی یافتند، کمتر به پزشکان مراجعه می‌کردند. باین‌حال در گزارش‌های تاریخی و برخی احادیث، مصادیقی دیده می‌شود که نشان می‌دهد که ائمه گاهی برای درمان از اطباء و یا دیگران کمک می‌گرفتند.

کشف وشهود، به سبب جاذبه و

پیچیدگی‌هایش، همواره مورد توجه انسان‌ها بوده است. اینکه شخصی چیزهایی را می‌بیند یا می‌داند که دیگران از آگاهی نسبت به آن ناتوان هستندت، شگفتی برانگیز و تردیدزا است. اینکه چگونه می‌شود بشری همانند آنان، جهانسی دیگر را ببیند یا با موجودات جهانی دیگر ارتباط برقرار کند و یا از گذشته

یا آینده خبر دهد، بسیار حیرت‌انگیز است. شگفت‌انگیز است و با توجه به اینکه سرزنش بر ترک شخص بتواند تانگیز معلول است، از سرزنش اعراض از مکاشفه مشرکان روشن می‌شود که اصل مکاشفه برای آنان ممکن است و آنان از این توانایی استفاده نکرده و همچنان بر بطلان وحی و انکار ارتباط میان بشر و باطن و ملکوت اصرار می‌ورزند.

آیا واقعا بشر می‌تواند بسه این مقام و توانایی دست یابد؟ چه زمینه‌ها و عواملی می‌تواند چنین توانایی به بشر ببخشد و چه آثاری بر این کشف و شهود مترتب است؟ نویسنده برای پاسخگویی به این پرسش‌ها به سراغ معارف قرآن رفته است تا حقیقت کشف و شهود و امکان وقوع آن را تبیین کند.

پرده‌های عظیم غفلتی که بر چشمان باطن انسان قرار گرفته تنها با تقواست که کنار زده می‌شود و جان او لطافت خود را چنان‌که خداوند ساخته باز می‌یابد. از این رو قرآن در آیاتی از جمله

۲۹ سوره انفال، رعایت تقوا را از مهم‌ترین عوامل بهره‌مندی از بصیرتی ویژه و کشف و شهود خدادادی برای شناخت حق و باطل می‌شمارد و بر آن تأکید می‌کند.

انکار تا امکان و وقوع مکاشفه
مکاشفه از واژه عربی کشف گرفته شده است. کشف به معنای برداشتن پرده از روی چیزی را می‌گویند.(لسان‌العرب، ابن‌منظور، ج ۱۲، ص ۱۰۲)
مکشفه در اصطلاح، نوری است که در قلب آدمی پس از تطهیر آن از صفات ناپسند، ظهور می‌شود و بی آن اموری مانند معرفت به ذات و اسمای الهی، وحی، شناخت ملکوت آسمان‌ها و زمین، تشخیص الهامات رحمانی از شیطانی برای صاحب آن، کشف، می‌شود.(تفسیرالقرآن‌الکریم، ملاصدرا، ج ۲، ص ۶۹)
درباره امکان کشف و شهود و وقوع آن اختلاف شده است. خاستگاه این اختلاف را می‌توان در پیشن انسان‌ها و نگرش آنان نسبت به هستی جست‌وجو کرد؛ زیرا کسانی که هستی را تنها امور مادی و دنیوی می‌دانند و هیچ متافیزیکی را نمی‌پذیرند و تنها به محسوسات و مشهودات ظاهری باور دارند، نه تنها کشف و شهود را امری خرافی می‌دانند، بلکه امری بی‌معنا و سخن‌گفتن از آن را بیهوده می‌شمارند. حتی برخی از کسانی که به جهانی دیگر و مولوای طبیعت باور دارند؛ با توجه به کشف بشری بودن، منکر مکاشفه هستند؛ زیرا ایمان تنها به جنبه بشری انسان توجه یافته و بر این باورند که اگر حقیقتی وری طبیعت محسوس و مشهود حسی باشد، قابل‌درک و فهم انسانی نیست.

این در حالی است که قرآن نه تنها سخن از امکان کشف و شهود به میان می‌آورد؛ بلکه وقوع آن را تأیید می‌کند؛ زیرا بنیاد وحی و الهام بر کشف و شهود استوار است و انکار آن به معنای انکار وحی و پیامبری و ارتباط میان خدا و انسان خواهد بود. البته قرآن بر این نکته تأکید می‌کند که انسان دارای دو بخش مادی و غیر مادی است و آنچه موجب شده تا کسانی از در انکار کشف و شهود برآیند، بسنده‌کردن به جنبه بشری و وقوع کشف و شهود از این رو مشرکان و کافران بارها در برابر پیامبران بر جنبه بشری و مادی بودن آنان تأکید می‌کنند و قابلیت ارتباطی میان بشر مادی با موجودات مجرد و غیرمادی را منکر می‌شوند؛ این در حالی است که انسان دارای جنبه غیر مادی می‌باشد و نام روح و نفس است. این جنبه غیر مادی انسان است که قابلیت ارتباطی از برای وی فراهم آورده است. بنابراین، هر انسانی افزون بر دیده سر، دارای دیده دیگری است که با آن غیرمادی را می‌بیند و توانایی درک دیگری را می‌یابد. اصولاً مفهوم کشف و شهود در اصطلاح قرآنی، مرتبط با جنبه غیربشری و غیر مادی اوست. از این رو از رویت قلبی سخن می‌آید. بنابراین، مکاشفه و شهود، رویت قلبی است که به جنبه غیر مادی انسان مرتبط است(التبیین، ج ۹، ص ۲۴۵)
بر این اساس، انکار مکاشفه و شهود، انکار باطل و نادرستی است و نمی‌توان تنها به صرف بشری بودن انسان و جنبه بشری و ارتباط با جهان‌های دیگر غیرمادی و مجرد را منکر شد و دیدن قلبی را نادرست خواند و به مجادله نسبت به این ادعا برخاست و رویت قلبی را باطل شمرد(تجم، آیات ۱۰ تا ۱۲)
از نظر قرآن نه تنها امکان مکاشفه و کشف و شهود باطن و ملکوت آسمان‌ها و زمین با رویت قلبی، امری شدنی است، بلکه وقوع آن برای پیامبران(ع) و اولوای الهی خود بهترین گواه بر امکان است؛ چرا که بنیاد پیامبری و شریعت وحیانی بر امکان کشف و شهود و وقوع آن نهاده شده است و انکار کشف و شهود به معنای انکار وحی و پیامبری خواهد بود. قرآن بر این نکته تأکید می‌کند که انسان‌ها افزون بر قابلیت ارتباطی با خداوند و شنیدن وحی، از این

معارف

MaarefKayhan@Kayhan.ir

قرآن در آیه ۱۸۵ سوره اعراف(أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ) از این توانایی بالقوه انسان سخن به میان آورده و ضمن بیان جمله استغفاهی، به انکار توبیخی آنان ناتوان هستندت، شگفتی برانگیز و تردیدزا است. اینکه چگونه می‌شود بشری همانند آنان، جهانسی دیگر را ببیند یا با موجودات جهانی دیگر ارتباط برقرار کند و یا از گذشته

به نظر علامه طباطبایی، استفهام در آیه، انکار توبیخی است و با توجه به اینکه سرزنش بر ترک عمل بعد از امکان انجام آن معلول است، از سرزنش اعراض از مکاشفه مشرکان روشن می‌شود که اصل مکاشفه برای آنان ممکن است و آنان از این توانایی استفاده نکرده و همچنان بر بطلان وحی و انکار ارتباط میان بشر و باطن و ملکوت اصرار می‌ورزند.

همچنین از آیه ۵۲ سوره فصلت امکان عقلانی، مکاشفه و شهود برای انسان به دست می‌آید. به این معنا که اگر انسان به توانایی خود نسبت به مکاشفه و شهود فعلیت بخشد می‌تواند خداوند را در هر چیزی مشهود بنگرد؛ زیرا خداوند در همه چیز هستی، مشهود است، چنان‌که امیرمؤمنان علی(ع) می‌فرماید که من پیش از دیدن چیزی خداوند را

پرده‌های عظیم غفلتی که بر چشمان باطن انسان قرار گرفته تنها با تقواست که کنار زده می‌شود و جان او لطافت خود را چنان‌که خداوند ساخته باز می‌یابد. از این رو قرآن در آیاتی از جمله

۲۹ سوره انفال، رعایت تقوا را از مهم‌ترین عوامل بهره‌مندی از بصیرتی ویژه و کشف و شهود خدادادی برای شناخت حق و باطل می‌شمارد و بر آن تأکید می‌کند.

انکار تا امکان و وقوع مکاشفه
مکاشفه از واژه عربی کشف گرفته شده است. کشف به معنای برداشتن پرده از روی چیزی را می‌گویند.(لسان‌العرب، ابن‌منظور، ج ۱۲، ص ۱۰۲)
مکشفه در اصطلاح، نوری است که در قلب آدمی پس از تطهیر آن از صفات ناپسند، ظهور می‌شود و بی آن اموری مانند معرفت به ذات و اسمای الهی، وحی، شناخت ملکوت آسمان‌ها و زمین، تشخیص الهامات رحمانی از شیطانی برای صاحب آن، کشف، می‌شود.(تفسیرالقرآن‌الکریم، ملاصدرا، ج ۲، ص ۶۹)
درباره امکان کشف و شهود و وقوع آن اختلاف شده است. خاستگاه این اختلاف را می‌توان در پیشن انسان‌ها و نگرش آنان نسبت به هستی جست‌وجو کرد؛ زیرا کسانی که هستی را تنها امور مادی و دنیوی می‌دانند و هیچ متافیزیکی را نمی‌پذیرند و تنها به محسوسات و مشهودات ظاهری باور دارند، نه تنها کشف و شهود را امری خرافی می‌دانند، بلکه امری بی‌معنا و سخن‌گفتن از آن را بیهوده می‌شمارند. حتی برخی از کسانی که به جهانی دیگر و مولوای طبیعت باور دارند؛ با توجه به کشف بشری بودن، منکر مکاشفه هستند؛ زیرا ایمان تنها به جنبه بشری انسان توجه یافته و بر این باورند که اگر حقیقتی وری طبیعت محسوس و مشهود حسی باشد، قابل‌درک و فهم انسانی نیست.

پیش و پس و همراه و در آن می‌بینم؛ ما رأیْتُ شيئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ إِلَيْهِ قَلْبَهُ وَبَدَدَهُ وَمَعَهُ قِيَهُ(فیض‌کاشانی، عین‌البیّن، ج ۱، ص ۴۹)
البته برخی‌ها مکاشفه در قیامت را قبول دارند و وقوع کشف حقایق در قیامت را امری پذیرفتنی می‌شمارند، خداوند در آیاتی از جمله ۵ تا ۸ سوره تکوثر یا آیه ۲۲ سوره ق از این کشف و رویت حقایق برای همه انسان‌ها سخن به میان می‌آورد؛ ولی آنچه محل بحث ماست، توانایی و وقوع کشف و شهود در زمانه نبوت است که به حکم آیه اخیر برای کسانی که از غفلت دوری کنند، چنین کشفی تحقق خواهد یافت. از دعوت خداوند از مشرکان برای دستیابی به کشف ملکوت آسمان‌ها و زمین می‌توان دریافت که کشف مراتبی دارد که حتی مشرکان نیز می‌توانند

از نظر قرآن نه تنها امکان مکاشفه و کشف و شهود باطن و ملکوت آسمان‌ها و زمین با رویت قلبی، امری شدنی است، بلکه وقوع آن برای پیامبران(ع) و اولیای الهی خود بهترین گواه بر امکان است؛ چرا که بنیاد پیامبری و شسریعت وحیانی بر امکان کشف و شهود و وقوع آن نهاده شده است و انکار کشف و شهود به معنای انکار وحی و پیامبری خواهد بود.

به آن دست یابند؛ از این رو از همگان بی‌توجه به اعتقادات، دعوت می‌کند که به کشف ملکوت بپردازند و حقایق هستنی را درک کرده و به خداوند از این طریق ایمان آورند(اعراف، آیه ۱۸۵)
اما مشرکان حاضر نیستند تا این گام را بردارند و از دیدن واقعی ملکوت آفرینش اعراض می‌کنند. البته درک مراتب بالای کشف و مکاشفه مانند مکاشفه آخرت یا حقایق وحیانی نیازمند راهایی از غفلت‌های بسیاری است که انسان گرفتار آن می‌باشد. به سخن دیگر، خداوند برای شهود مراتبی قرار دهد که سطح پایین و کف آن، برای همگان امکان‌پذیر است و هر کسی می‌تواند با بهره‌گیری از توانایی‌ها و قابلیت‌های ذاتی انسانی خود، کشف و شهودی را مانند دیدن واقعی ملکوت آفرینش داشته باشد. بر این اساس، هر کسی که بیشتر به توانایی‌های خویش توجه یابد و قابلیت‌های وجودی‌اش را فعلیت بخشد، از مراتب بالاتر کشفی بهره مند خواهد شد.

برخی از افراد با ریاضت‌ها و یا عنایات الهی به مراتب عالی‌تری از کشف می‌رسند و می‌توانند از امور غیبی که کشف می‌شود، مستفید گردند؛ چرا که این افراد با ریاضت‌ها و یا عنایات الهی به مراتب عالی‌تری از کشف می‌رسند و می‌توانند از امور غیبی آگاه شوند(رساله‌کشفیه، تصحیح فروزانفر، ص ۱۱۸) اما این مکاشفه و شهود امر غیبی به معنای حقایقتی شخص نیست و نمی‌توان او را معیار حق دانست؛ چرا که افراد را باید بر اساس معیار حق سنسجید؛ نه آنکه حق را با معیار انسان‌سنسجید؛

تقوا به معنای مدیریت جان بر اساس فرمان‌های عقلانی و شرعی است. هر کسسی که این‌گونه با نفس و خواهش‌ها و هواهای نفسانی مبارزه کند می‌تواند از چشم باطن خود به درستی بهره گیرد؛ زیرا زنگارهای تیره و تار گناه و پرده‌های عظیم غفلت با مهار و مدیریت نفس برداشته یا کنار زده می‌شود و دیده باطن به حقیقت روشن می‌شود.

مگر آنکه چون امیرمؤمنان علی(ع) ذوب در حق شده باشد. دراین صورت است که گفته می‌شود، علم مع اهل حق و الحق مع علی یدور حیثما دار؛ علی با حق و باطن خود در ارتباط است و هر جا که علی باشد حق در آن مدار می‌گردد(آل‌امالی‌(اللملوق)، ص ۸۹، سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۳ – المستدرک علی‌الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۵)
چون در این حالت به وحدانیت رسیده و دوگانگی میان علی(ع) و حق برداشته شده است، به هر حال، کشف و شهود برای همه انسان‌ها نه تنها شدنی و ممکن است، بلکه واقع شده و هر انسانی مرتبه‌ای از کشف را دارا می‌باشد؛ زیرا خداوند برای معرفتی و شناخت خود، از طریق آیات آفاقی و انفسی بر آن است تا حقیقت خود را بشناساند و حجت را بر مردمان تمام کند(فصلت،آیه ۵۲)
به این معنا که هر انسانی در درون و بیرون خود می‌تواند حقیقت را ببیند و بشناسد و از طریق این شناسایی، حقیقت‌خواندی را نیز درک کند؛ چرا که خداوند حقیقت، باطن و ملکوت هر چیزی است و در هر چیزی مشهود می‌باشد.(مهمان)
قرآن در آیه ۱۷۲ سوره اعراف بیان می‌کند که همه انسان‌ها در عالم ذر، مکاشفه توحید ربوبی را داشته‌اند و این‌گونه نسبت به آن قابلیت که در عالم ذر بوده است از انسان‌ها سلب شده باشد؛ از این رو ایشان را مورد توبیخ قرار می‌دهد که بر اساس پیمان مبتنی بر شناخت خود در عالم ذر عمل نمی‌کنند و تصرف کنند و به احیای مردگان بپردازند.(بقره، آیه

۲۵۹ و الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ج ۳، ص ۱۸۸ و نیز تفسیر قمی، ج ۱، ص ۸۶ و نیز المیزان، ج ۲، ص ۲۵۹
درباره آریامیاست)
البته اهداف مکاشفات و شهود قلبی متفاوت است. برخی از طریق مکاشفات می‌خواهند به بالاترین مراتب معرفت و اطمینان قلبی دست یابند(بقره، آیه ۲۶۰) و یا می‌خواهند با تصرفاتی، دیگران را به حقیقتی برسند و نشان‌کارها را تضعیف کنند، چنان‌که معجزات پیامبران این‌گونه بود و گاه دیگر امور دیگری مدنظر می‌باشد. میزان مکاشفات با توجه به مراتب وجودی و سعه صدر افراد، متفاوت و نیز متعدد خواهد بود. برای برخی مکاشفات هر از گاهی اتفاق می‌افتد و برای برخی دائمی است و برای برخی هم این مکاشفات در هر مرتبه متعوت و متعدد و در مرتبه‌ای دیگر غیر از مرتبه گذشته خواهد بود.(تجم، آیات ۵ تا ۱۲)
از آیات ۱۱ تا ۱۳ سوره نوح نیز می‌آید که مشاهدات قلبی پیامبر(ص) پیوسته و دائمی بوده است. از این رو از فعل ماضی (رأی) به فعل مضارع (یرى) تغییر می‌یابد تا این معنا مورد تأکید گردد.

۲۵۹ و الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ج ۳، ص ۱۸۸ و نیز تفسیر قمی، ج ۱، ص ۸۶ و نیز المیزان، ج ۲، ص ۲۵۹
درباره آریامیاست)
البته اهداف مکاشفات و شهود قلبی متفاوت است. برخی از طریق مکاشفات می‌خواهند به بالاترین مراتب معرفت و اطمینان قلبی دست یابند(بقره، آیه ۲۶۰) و یا می‌خواهند با تصرفاتی، دیگران را به حقیقتی برسند و نشان‌کارها را تضعیف کنند، چنان‌که معجزات پیامبران این‌گونه بود و گاه دیگر امور دیگری مدنظر می‌باشد. میزان مکاشفات با توجه به مراتب وجودی و سعه صدر افراد، متفاوت و نیز متعدد خواهد بود. برای برخی مکاشفات هر از گاهی اتفاق می‌افتد و برای برخی دائمی است و برای برخی هم این مکاشفات در هر مرتبه متعوت و متعدد و در مرتبه‌ای دیگر غیر از مرتبه گذشته خواهد بود.(تجم، آیات ۵ تا ۱۲)
از آیات ۱۱ تا ۱۳ سوره نوح نیز می‌آید که مشاهدات قلبی پیامبر(ص) پیوسته و دائمی بوده است. از این رو از فعل ماضی (رأی) به فعل مضارع (یرى) تغییر می‌یابد تا این معنا مورد تأکید گردد.

۲۵۹ و الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ج ۳، ص ۱۸۸ و نیز تفسیر قمی، ج ۱، ص ۸۶ و نیز المیزان، ج ۲، ص ۲۵۹
درباره آریامیاست)
البته اهداف مکاشفات و شهود قلبی متفاوت است. برخی از طریق مکاشفات می‌خواهند به بالاترین مراتب معرفت و اطمینان قلبی دست یابند(بقره، آیه ۲۶۰) و یا می‌خواهند با تصرفاتی، دیگران را به حقیقتی برسند و نشان‌کارها را تضعیف کنند، چنان‌که معجزات پیامبران این‌گونه بود و گاه دیگر امور دیگری مدنظر می‌باشد. میزان مکاشفات با توجه به مراتب وجودی و سعه صدر افراد، متفاوت و نیز متعدد خواهد بود. برای برخی مکاشفات هر از گاهی اتفاق می‌افتد و برای برخی دائمی است و برای برخی هم این مکاشفات در هر مرتبه متعوت و متعدد و در مرتبه‌ای دیگر غیر از مرتبه گذشته خواهد بود.(تجم، آیات ۵ تا ۱۲)
از آیات ۱۱ تا ۱۳ سوره نوح نیز می‌آید که مشاهدات قلبی پیامبر(ص) پیوسته و دائمی بوده است. از این رو از فعل ماضی (رأی) به فعل مضارع (یرى) تغییر می‌یابد تا این معنا مورد تأکید گردد.

پیش و پس و همراه و در آن می‌بینم؛ ما رأیْتُ شيئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ إِلَيْهِ قَلْبَهُ وَبَدَدَهُ وَمَعَهُ قِيَهُ(فیض‌کاشانی، عین‌البیّن، ج ۱، ص ۴۹)
البته برخی‌ها مکاشفه در قیامت را قبول دارند و وقوع کشف حقایق در قیامت را امری پذیرفتنی می‌شمارند، خداوند در آیاتی از جمله ۵ تا ۸ سوره تکوثر یا آیه ۲۲ سوره ق از این کشف و رویت حقایق برای همه انسان‌ها سخن به میان می‌آورد؛ ولی آنچه محل بحث ماست، توانایی و وقوع کشف و شهود در زمانه نبوت است که به حکم آیه اخیر برای کسانی که از غفلت دوری کنند، چنین کشفی تحقق خواهد یافت. از دعوت خداوند از مشرکان برای دستیابی به کشف ملکوت آسمان‌ها و زمین می‌توان دریافت که کشف مراتبی دارد که حتی مشرکان نیز می‌توانند

از نظر قرآن نه تنها امکان مکاشفه و کشف و شهود باطن و ملکوت آسمان‌ها و زمین با رویت قلبی، امری شدنی است، بلکه وقوع آن برای پیامبران(ع) و اولیای الهی خود بهترین گواه بر امکان است؛ چرا که بنیاد پیامبری و شسریعت وحیانی بر امکان کشف و شهود و وقوع آن نهاده شده است و انکار کشف و شهود به معنای انکار وحی و پیامبری خواهد بود.

به آن قرار دهد. ایمان در حقیقت، موتور حرکت‌دهنده انسان به سوی دستیابی به اموری چون مکاشفه است؛ زیرا از این طریق می‌تواند خدایی شود. بی‌گمان انسان‌ها با مشکلات و موانع بسیار جدی در راه وصول به حقیقت و کمال است. اینجاست که تقوا به عنوان مهم‌ترین عامل در برابر این مشکلات تقوا را نشان می‌دهد. پرده‌های عظیم غفلتی که بر چشمان باطن انسان قرار گرفته تنها با تقواست که کنار زده می‌شود و جان او لطافت خود را چنان‌که خداوند ساخته باز می‌یابد. از این رو قرآن در آیاتی از جمله ۲۹ سوره انفال، رعایت تقوا را از مهم‌ترین عوامل بهره‌مندی از بصیرتی ویژه و کشف و شهود خدادادی برای شناخت حق و باطل می‌شمارد و بر آن تأکید می‌کند.

تقوا به معنای مدیریت جان بر اساس فرمان‌های عقلانی و شرعی است. هر کسی که این‌گونه با نفس و خواهش‌ها و هواهای نفسانی مبارزه کند، می‌تواند از چشم باطن خود به درستی بهره گیرد؛ زیرا زنگارهای تیره و تار گناه و پرده‌های عظیم غفلت با مهار و مدیریت نفس برداشسته یا کنار زده می‌شود و دیده باطن به حقیقت روشن می‌شود. انسان پس از بهره‌مندی از ایمان و هدایت، همانند کسی است که پس از مرگ زنده شده باشد و در بی‌حسی است که پس از کشف می‌شود که قرآن برای کشف آن نورانیتری برخوردار می‌شود که در شعاع آن خیر و شر و خود را تشخیص می‌دهد و اموری را می‌بیند که دیگر مردمان نمی‌بینند و چیزهایی می‌شنود و درک می‌کند که دیگران از فهم آن ناتوان هستند و از دشواری مافوق دشور دیگران برخوردار می‌شود. (المیزان، ج ۷، ص ۲۲۷)
قرآن در آیه ۲۹ سوره انفال(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا) فرقان را نکره آورده بدین معناست بصیرتی ویژه و بصیرتی ویژه و غیر از عقل و فطرت و مانند آن است که خداوند به همه انسان بخشد؛ پس انسان می‌تواند با کشف و شهود هر چه در این اهل تقواست که ایشان را به سوی

صفحه ۶

پنجشنبه ۹ اسفند ۱۴۰۳

۲۸ شعبان ۱۴۴۶ – شماره ۷-۳۳۸



چراغ راه

شاخص بهترین مردان

قال‌النبی(ص): «خیر الرجال من امتی الذین یبتلاولون علی‌اهلبیهم و یحتون علیهم ولا یظلمونهم ثم قرأ: الرجال قوامون علی‌النسا بما فضل الله بعضهم علی بعض.»

پیامبر اکرم(ص) فرمود: بهترین مردان امت من کسانی هستند که به اهل خانه خود تمددی روا ندهند، و بر آنها رحم کنند و ستم نکنند. بعد حضرت این آیه را خواند: مدیریت خانواده با مرد خانه یعنی شوهر است، چون خداوند نوعاً مردان را از نظر توان و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های حساس، مقدم بر بانوان قرار داده است.^(۱)

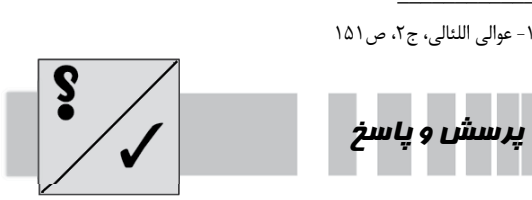
۱- مکارم الاخلاق، ص ۲۱۶



حکایت خوبان

تفسیر قوامون علی‌النساء

امام رضا(ع) در پاسخ به شبهه سهم‌الارث بیشتر مردان نسبت به زنان فرمود: زن وقتی که از دواج می‌کند (مال و زرقی) می‌گیرد، ولی مرد می‌دهد، به همین خاطر سهم مرد (ارث) بیشتر شده و به دلیل اینکه غالباً اگر زن به روزی درآمد داشته باشد، روزی خود مرد است، و به مرد واجب است که زندگی او را تأمین کند و نفقه او را بپردازد، در حالی که بر زن واجب نیست که اگر مرد احتیاج داشت تدبیر زندگی او را بکند ویا نفقه او را بدهد، و به همین خاطر سهم مرد بیشتر شده و خداوند می‌فرماید: «الرجال قوامون علی‌النساء.»^(۱)



پرسش و پاسخ

چرا مدیریت خانواده با مرد است؟
پرسش:
از منظر آموزه‌های وحیانی اسلام چرا و به چه دلایلی سرپرستی و مدیریت خانواده به عهده مرد گذاشته شده است؟
پاسخ:

آیات معرف امتیاز مرد بر زن

در قرآن کریم دو آیه آمده که معرف امتیاز مرد بر زن در برخی اختلافات طبیعی و تکوینی است. در آیه اول می‌فرماید: «لین مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه» برای زنان حقوق شایسته‌ای بر عهده مردان است، مانند حقوقی که برای مردان بر عهده آنان است، و مردان را بر زنان (به خاطر کارگزار و تدبیر امور زندگی حقوقی) افزون‌تر است. (بقره - ۲۲۸) در این آیه شریفه در عین اینکه مساوات زن و مرد را قرآن کریم تصریح می‌کند، ولی می‌فرماید: در عین حال مردان بر زنان درجه‌ای امتیاز دارند، یعنی مساوات در قانون دارند ولی اختلاف درجه‌ای طبیعتاً با یکدیگر دارند. در همین رابطه آیه دیگری داریم در سوره نساء آیه ۳۴ که می‌فرماید: «و لاتتمسوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض» امتیازاتی را که خدا برای بعضی نسبت به بعضی داده است، از روی آنها نپازند.

خدا به لحاظ تکوینی و خلقتی کسی را دارای فضیلت‌هایی آفریده که به دیگری آنها را ن داده است، و در آخر آیه می‌فرماید: «و اسئلو الله من فضله» ولی از فضل خدا بخواهید (در آنچه که خدواتان استعداد دارید) تا خداوند به شما بدهد. اما در آیه دوم خدای متعال در سوره نساء آیه ۳۴ می‌فرماید: «الرجال قوامون علی‌النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من ینفون» مردان کارگزاران و تدبیرکنندگان (زندگی) زانند، به خاطر اینکه خدا مردان را (از جهت توان جسمی، تحمل مشکلات و قدرت روحی و فکری) در این برتری قرار داده، و به خاطر اینکه اولوالمشان هزینه و نفقه زندگی زنان را (به عنوان حتی واجب) می‌پردازند.

کلمه «قوامون» جمع قوام است که صیغه مبالغه و از ماده قیام است. قیام یعنی ایستادن. کلمه قیام اگر با «به» ذکر شود، یعنی قصد کاری شدن. «قام بامر الخلفاء» یعنی به امر خلافت قیام کرد و آن را در دست گرفت. ولی اگر با «در» ذکر شود و بگویند «قام علی‌هنا» آن حالت تسلط و اختیار در دست گرفتن را می‌فهماند. کلمه قیم هم از آن جهت قیم می‌گویند که متصدی امر معارف است و اختیاراتی نسبت به آنها در دست دارد. در این آیه شریفه کلمه قوامون با علی ذکر شده است، یعنی مردها با لاسر زنان ایستادند، و اختیار در دست آنها است.

دو دلیل بر سرپرستی مرد در اجتماع منزلی

۱- برتری بعضی بر بعضی ۲- نفقه دادن

خدای متعال در این آیه شریفه دو دلیل عمده برای سرپرستی مردان بر اجتماع منزلی معرفی می‌فرماید. یکی این است «بما فضل الله بعضهم علی بعض» و دیگری «بما انفقوا من الموالیم». یعنی به موجب اینکه خداوند بعضی از آنها را به بعضی دیگر برتری داده است.

تعبیر قرآن این نیست که خداوند مردان را بر زنان برتری داده است. یعنی فرمود: «بما فضل الله الرجال علی‌النساء» که اگر چنین بود یعنی به موجب اینکه مردان بر زنان برتری دارند، پس حکومت باید با مردان باشد، و این هم در اجتماع منزلی و خانواده‌گی هست و هم در اجتماع مدنی و هم در اجتماعی که منزه است و نه مدنی، ولی اینجا که فرموده است: «بما فضل الله بعضهم علی بعض» ناظر به این است که بعضی بر بعضی دیگر برتری دارند، یعنی به دور از تخصیص جنسیتی، چون خواسته بگویند که برتری‌هایی مرد بر زن دارد و برتری‌هایی زن بر مرد دارد، و لازمه این دو برتری در حکم منزل و خانواده حکومت مرد بر زن است، که آن هم بر اساس رحمت و تدبیر می‌باشد.

برتری‌های زن و مرد بر یکدیگر ناظر به اجتماع منزلی است

مجموعه برتری‌های زن و مرد نسبت به یکدیگر اختصاص به اجتماع منزلی و خانواده دارد و به عرصه اجتماعات بیرون از خانواده تسمی و تعمیم نمی‌یابد؛ یعنی کلمه کشتن هم آن است که در اجتماع منزلی است که زن دارای یک مزایایی است که مرد دارای آن مزایای نیست و بالعکس، خداوند زن و مرد را طوری خلق کرده و امتیازات متفاوتی برای آنها قرار داده است یعنی مرد را در جهتی قوی کرده است و در جهتی ضعیف، زن را در جهتی قوی کرده است و در جهتی ضعیف، که نتیجه و برآیند این تفاوت خلقتی این است که این دو وقتی که با یکدیگر بیوند برقرار می‌کنند، یک